روایت

مقبره رضاخان تشریفاتی بود

حاج اسدا... صفا در ماجرای تخریب مقبره رضاخان، همراه آیتا... خلخالی بود. او درباره چگونگی انجام این کار و یافتن جسد در این مقبره می‌گوید: قبر رضاشاه را که می‌خواستیم خراب کنیم، اعلامیه چاپ و در شاه‌عبدالعظیم و شهرری پخش کردیم.

آن روز، اول آقای خلخالی رفت روی سکوی حرم سیدالکریم و صحبت کرد و کلنگ اول را ما آنجا زدیم و پس از تلاش بسیار خرابش کردیم، چون خیلی محکم ساخته شده بود. نصف شب دیدیم که سید احمدآقا خمینی، سید حسین‌آقا خمینی و آسید مهدی جمارانی آمدند. ما در حیاط دراز کشیده بودیم که به آنجا رسیدند. آسید احمد گفت: آقا گفته‌اند تا اینجا را صاف نکرده‌اید، حق ندارید بروید خانه!.

جسد در مقبره بود؟

اخیرا کالبدی در حرم شاه عبدالعظیم کشف شد که سر و صدای بسیاری به پا کرد و برخی معتقدند متعلق به رضاخان است؛ بشنوید توضیحات اسدا... صفا را در این باره: اصلا جنازه‌ای در کار نبود! آدم چه بگوید؟ عده‌ای جنازه‌ای را در آوردند و الکی گفتند جنازه رضاشاه است!

رفیقی داشتم که همه کارهای شاه عبدالعظیم دست اوست. می‌گفت: جنازه‌ای را چند وقت پیش دفن کرده بودند. می‌خواستیم آن یك تکه را بیندازیم سر صحن. لودر که انداختیم این جنازه بالا آمد. یکمرتبه مردم سر و صدا راه انداختند که جنازه رضاشاه است!.

در مقبره رضاخان چه بود؟

حاج اسدا... می‌گوید: ما قبر را که شکافتیم، سنگی در آنجا بود مثل وان حمام! لبه‌هایش را ابزار زده و روکش مطلا انداخته بودند! یك در هم داشت. در را که برداشتیم، داخلش هیچی نبود! آن سنگ را برداشتیم و آوردیم بغل دفتر. مرحوم حاج احمد آقا قدیریان با من خیلی دوست بود و به من هم خیلی خدمت کرد. پیغام آورد که آقای بهشتی گفته است سنگ را نگه دارید، می‌خواهم بیایم ببینم.

بعد از مدتی آقای قدیریان از قول آقای بهشتی گفت: سنگ را خرد و دفن کنید، چون اگر بماند، بعد از مدتی عده‌ای می‌آیند و از آن امامزاده درست می‌کنند!. دو تا کارگر آوردیم و سنگ را خرد کردیم و در چاله ریختیم!

هیاهو برای هیچ؟

«همه‌اش ساختگی بود!» این نظر حاج اسدا... صفا درباره هیاهویی است که بعد از کشف کالبدی در حرم شاه عبدالعظیم به راه افتاد. او می‌گوید: عده‌ای بلدند همه کاری بکنند! رضاشاه در جزیره موریس زیاد تریاك می‌کشید، بعد هم مریض شد و مرد و خاکش کردند و رفت! کسی که با او رفته بود درویش‌مسلك و اسمش شاه اسماعیل بود. با پدرم خیلی دوست بود و گفت: همان جا مرد و دفنش کردند و صدایش را درنیاوردند!

آرامگاه را هم شاه ساخت که سران و رؤسای جمهور کشورهای دیگر می‌آیند یك جایی باشد که آنها را ببرد و تاج گل بگذارند! درواقع آوردن تابوتی به اسم رضاخان و ساختن مقبره، یك کار نمادین بود.

همه به جز همسر و فرزندان آیتا... خلخالی

دوست و همکار آیتا... خلخالی تعریف می‌کند که در مجلس قدیم، فروشگاهی برای نماینده‌ها راه انداخته بودند و روزی همسر آیتا... خلخالی با دخترهایش می‌رود به آن فروشگاه که برخی چیزها را که در این فروشگاه از بیرون ارزان‌تر بود از آنجا بخرد. گویا مدیر فروشگاه از آنها می‌پرسد: آیا شما خانم آقای خلخالی هستید و وقتی جواب مثبت را می‌شود، می‌گوید: متأسفانه ما نمی‌توانیم چیزی به شما بفروشیم! همسر آیتا... معترض می‌شود و دلیلش را می‌پرسد، اما مدیر فروشگاه دستخط آقا را در می‌آورد که نوشته بود: به زن و بچه‌ها، رفقا، دوستان و آشنایان من چیزی نفروشید و بگویید: بروند بیرون بخرند!. حاج اسدا... صفا می‌گوید، همسر و فرزندان آیتا... شرمنده می‌شوند و فروشگاه را ترك می‌کنند، اما ماجرا به همین موارد ختم نمی‌شده است؛ گویا یك بار همسر آیتا... از همسر حاج اسدا... پرسیده بود: شما برای دخترتان جهیزیه درست نکرده‌ای؟ و وقتی جواب مثبت شنید، گلایه کرد: این آقا نگذاشت من یك قاشق چایخوری برای دخترانمان بخرم!

حاج اسدا... صفا در کنار آیتا... خلخالی در سال‌های اول انقلاب

ناگفته‌هایی از زندگی فردی و اجتماعی آیتا... حاج شیخ صادق خلخالی در گفت‌وگو با اسدا... صفا

وقتی از دنیا رفت، یك ریال هم نداشت

محمدرضا کائینی

تاریخ

شاید اسرار زندگی فردی و اجتماعی مرحوم آیتا... حاج شیخ صادق خلخالی، آن‌سان که نزد این پیر سپید موی است، نزد هیچ کس دیگری حتی فرزندانش نباشد. از این رو برای گفت‌وگو درباره خلخالی در سالروز درگذشتش، او را برگزیدیم؛ حاج اسدا... صفا علاوه بر مباشرت با اولین حاکم شرع دادگاه‌های انقلاب، از یاران نزدیك شهید نواب صفوی و اعضای برجسته فداییان اسلام نیز بوده است. اولین ملاقات صفا با آیتا... خلخالی پیش از پیروزی انقلاب و در شهر رودبار بود؛ در زمان تبعید آیتا... .

البته پیشتر آیتا... را در شهر قم دیده بود، همان وقت که او به همراه دوستانش آقای مروارید، آقای شجونی و دیگران پای سخنرانی شهید نواب صفوی حاضر می‌شد. اما ملاقات اول‌شان در رودبار بود. حاج اسدا... همراه با مرحوم حاج احمد شهاب که از فداییان اسلام بود، به دیدن آیتا... رفت و در همین دیدار گفت‌وگوی مفصلی داشتند. آیتا... بیشتر سال‌های پیش از پیروزی انقلاب را در تبعید گذرانده بود.

> حاج اسدا... صفا: آقای خلخالی مظلوم واقع شد. اگر از آن آدم‌هایی بود که هر کسی که برایش توصیه‌نامه می‌نوشت گوش می‌داد، روی چشم همه بود

همکاری شما با مرحوم آیتا... خلخالی چطور شروع شد؟

موقعی که انقلاب پیروز شد، امام در مدرسه علوی بودند و اولین حکمی که صادر کردند، حاکمیت شرع برای آقای خلخالی بود که بقایای رژیم شاه را محاکمه کند. بنده، شهید مهدی عراقی و آقای پیراینده، دست‌اندرکار ساماندهی جمعیت‌هایی بودیم که برای دیدن امام می‌آمدند. مدرسه رفاه زیرزمین خیلی بزرگی داشت و زندانی‌ها را که می‌گرفتند، همه را آنجا می‌آوردند. آقای خلخالی در همان روز اول، ۳۰ نفر را محاکمه کرد و حکم اعدام هر ۳۰ نفرشان را داد و گفت: هر ۳۰ نفر را شب روی پشت‌بام مدرسه رفاه می‌بریم و اعدام می‌کنیم!

آقا مهدی عراقی به من گفت: بیا برویم پیش آقا! گفتم: برای چه؟ گفت: که بگوییم خوب نیست اینها را اینجا روی پشت‌بام اعدام کنند! به هرحال رفتیم و دیدیم دو سه نفر دور آقا هستند. خلوت که شد، رفتیم جلوتر. این نکته را داخل پرانتز بگویم که عزت و احترامی که آقا به امثال مهدی عراقی و بنده می‌گذاشتند، به خاطر سابقه‌ای بود که با مرحوم نواب داشتیم وگرنه این‌طور نبود که هر کسی را به راحتی بپذیرند.

به هرحال از آقا مهدی پرسیدند: چیزی شده است؟ حاج مهدی گفت: تصدقتان، اینجا مدرسه است، آقای خلخالی می‌خواهد ۳۰ نفر را روی پشت‌بام ببرد و اعدام کند، ما بالاخره باید مدرسه را تحویل بدهیم و برویم، ولی این کار تأثیر بدی روی روحیه بچه‌هایی می‌گذارد که می‌آیند اینجا درس بخوانند. آقا گفتند: بارك‌ا...!

امام آقای خلخالی را خواست و فرمود: جناب شیخ! این سی نفری را که برایشان حکم اعدام دادی، خیال نداری درباره‌شان تجدید نظری کنی؟ آقای خلخالی گفت: اگر من اینها را اعدام کنم و خدا هزار بار زنده‌شان کند، باز هم اعدامشان می‌کنم! امام تبسمی کرد و گفت: پس یك کاری کن، به دلیل آماده نبودن مکان مناسب، فقط چهار نفرشان را در مدرسه اعدام کن، سریعا زندان قصر را آماده کنید و بقیه را به آنجا ببرید! عرض کردیم: آقا! زندان قصر را آتش زده‌اند و هر چه که بوده، یا سوخته یا برده‌اند! امام دو سه نفر را خواستند و فرمودند: من به شما پول می‌دهم تا ۲۰، ۳۰ تا عمله را بردارید و ببرید و سریع قسمتی از زندان قصر را تعمیر کنید و زندانی‌ها را به آنجا ببرید.

آن دو سه نفر برادران صالحی نبودند؟

چرا. امام پول در اختیارشان گذاشت و عمله و بنا بردند و یك قسمت از زندان را ساختند و تمام کردند. خاطرم هست دو تا برادر بودند به اسم موحدی که بنز ده تن داشتند و با آن روغن و قند می‌آوردند! یکی از آنها آمد و به من گفت: می‌خواهیم اینها را از این زیرزمین برداریم و به زندان قصر ببریم، اما وسیله نداریم. گفتم: بروید قصابخانه و دو سه تا از ماشین‌هایی را که در آن گوشت آویزان می‌کنند، بردارید و بیاورید و همه را سوار می‌کنیم و بی‌سر و صدا و بدون این که کسی بفهمد، اینها را به زندان می‌بریم! البته در آن شرایط، اگر مردم آنها را می‌دیدند، اول از همه خودشان به آنها حمله می‌کردند! به همین دلیل، صلاح بود که مخفیانه ببریم. از طرف دیگر، تمام کارهای مدرسه رفاه در دست مرحوم شهید رجایی بود. ایشان هم دائما فشار می‌آورد که مدرسه‌ها دارند باز می‌شوند و اینجا را به ما تحویل بدهید! زندانی‌ها را به زندان قصر بردیم و در اتاق‌ها تقسیم کردیم. یك اتاق را هم برای محاکمه اختصاص دادیم و من در آنجا با آقای خلخالی صمیمی شدم. در مدرسه رفاه هم با او سلام و علیك داشتم، اما قاتی نشده بودم. از آن به بعد آن‌قدر دوست شده بودیم که وقتی در آن روزها از قم به تهران می‌آمد، یکسره به خانه ما می‌آمد، خانم من از سادات است، خانم شیخ هم سادات بود و با هم خیلی رفیق شدند. مرتب به خانه ما می‌آمد و شام و ناهار پیش ما می‌ماند. شیخ هر کاری هم که می‌خواست بکند، به من می‌گفت: بیا با من همکاری کن! حتی به چند کشور هم که مسافرت کرد، من هم همراهش بودم.

آقای خلخالی چه جور شخصیتی داشت؟ فارغ از داوری‌های سیاسی این چهار دهه. آن کسی که شما از نزدیك با او همکاری داشتید، چه جور آدمی بود؟

من در تمام عمرم چند نفر را دیدم که وقتی از دنیا رفتند، یك ریالی از آنها باقی نماند! خدا را شاهد می‌گیرم. او مرده است و بنده هم دارم می‌میرم! اولی مرحوم نواب بود. دومی امام خمینی بود که در زمان خودش، زمین‌های پدری‌اش را هم به فقرا داد. یکی هم آقای خلخالی بود. اساسا در جمهوری اسلامی، آقای خلخالی غریب واقع شد. چرا؟ یك چشمه‌اش را برایتان می‌گویم. این داستان‌ها را فقط من می‌دانم.

آیتا... خلخالی یك خانه به‌طور موقت در جماران گرفته بود که دائما نرود قم و بیاید. کف اتاق‌هایش را موکت انداخته بودند. یك روز برای کاری به آنجا رفتم. دیدم شهید صیاد شیرازی با یکی دو نفر دیگر آنجا نشسته‌اند. همسر آقای خلخالی جلوی آقای صیاد ایستاده و عصبانی بود! آقای خلخالی هم با همان لهجه ترکی. قمی خود می‌گفت: برو، من این کار را نمی‌کنم! خانم جلوی آقای صیاد به آقای خلخالی تندی می‌کرد و او هم با عصبانیت می‌گفت: سرم را هم ببری، نمی‌کنم.

بعد به سرهنگ صیاد شیرازی گفت: سرهنگ! به جد آقای خمینی اگر بفهمم در این کار دخالت کردی، پاگون‌هایت را از روی دوشت می‌کنم! سرهنگ گفت: آقا! مطمئن باشید ما بی‌اجازه شما آب هم نمی‌خوریم! خانم رفت و به خانم آقای خلخالی گفت: بس کن! نامحرم نشسته است! او هم با عصبانیت گفت: ... هر چه به او می‌گویم می‌گوید نه، نه، نه! آنهایی که زیر دستش راننده بودند، حالا چه و چه و چه دارند! این زندگی است که ما داریم؟ پنج تا دختر داریم، برای هیچ‌کدامشان یك قاشق چایخوری نگرفته‌ایم، کنار بگذاریم! خانمم او را کنار کشید و با هم درددل کردند. بعدا خانمم برایم تعریف کرد: پنج تا دختر و سه تا پسر دارند، پسر کوچکش مسعود می‌خواست به آلمان برود و گذرنامه نداشت، به سربازی رفته و حالا او را خط مقدم فلان جبهه فرستاده‌اند، خانم آقای خلخالی آمده است به سرهنگ صیاد بگوید: شما که دست اندرکار هستی، این بچه را بیاور پیش خودت. آقای خلخالی هم گفته بود: بچه‌های مردم بروند جبهه پرپر شوند و بچه من بیاید عقب؟ چه فرقی دارد؟ سر این دعوایشان شده بود!

ظاهرا ایشان از میراث پدری‌اش هم صرف نظر کرده بود. این‌طور نیست؟

بله، یك بار می‌خواست برود گیوی خلخال. خانه پدری‌اش آنجا بود. خیلی هم بزرگ بود. چند مغازه مثل علافی، چوب‌فروشی، عطاری و... هم نبش آن بود. مسجدی بود که دعوتش کردند برای سخنرانی. گفتم: آقا! شما ترکی صحبت می‌کنی و ما که چیزی نمی‌فهمیم. ایشان گفت: فارسی هم قاطی‌اش می‌کنم، بیا برویم! داشتیم می‌رفتیم که پیرمردی به بازویم زد و گفت: حاج‌آقا صفا! من شما را می‌شناسم، شیخ مرا به خانه‌اش راه نمی‌دهد، من می‌خواهم پنج دقیقه با او صحبت کنم، شما کاری کن که مرا راه بدهد! رفتم مسجد و برگشتیم و داشتیم استراحت می‌کردیم و تنقلات می‌خوردیم که قضیه را به ایشان گفتم.

گفت: می‌شناسمش، شوهر خواهرم است، نمی‌خواهم با او ملاقات کنم، باعث کسالتم می‌شود! فردای آن روز، آن آقا مرا در خیابان دید و پرسید: حاج‌آقا! چطور شد؟ نتوانستی اجازه بگیری؟ تو که چشم راست شیخ هستی، خواهش کن که من به ملاقاتش بیایم. گفتم: امشب درستش می‌کنم. شب دور هم بودیم که گفتم: آقا! به خاطر خدا، به خاطر من بگذار بیاید! گفت: بیاید، ولی گفته باشم. ناراحت می‌شوی! گفتم: مگر جریان چیست که من ناراحت می‌شوم؟ ظاهرا سر تقسیم ارث و میراث پدری آقای خلخالی، این شوهر خواهر سر و صدا راه می‌اندازد و آقای خلخالی هم مکتوب می‌کند که من از میراث پدر حتی یك میخ هم نمی‌خواهم، بروید رهایم کنید! شیخ می‌گفت: من که چیزی نمی‌خواهم، نمی‌دانم این چرا مرا ول نمی‌کند؟ گفتم: حالا بگذار بیاید دو کلمه حرفش را بزند، طوری نمی‌شود. گفت: فردا شب بعد از نماز مغرب و عشاء بیاید. فردا شب آمد و هنوز ننشسته، شروع کرد خطاب به شیخ بدگویی کردن! آقای خلخالی نگاهی به من انداخت و گفت: چطوری حاج‌آقا صفا؟ من گریه‌ام گرفت!

به خاطر چه این کار را کرد؟

سر این که چرا سهم زن مرا از دکان‌ها نمی‌دهند! با وجود این که آقای خلخالی گفته بود نه من ارث می‌خواهم و نه ماجرا به من مربوط است. یك ممد قمی بود که هیکل خوبی داشت. شیخ گفت: ممد! پس کله‌اش را بگیر و از در بیندازش بیرون! محمد هم او را انداخت بیرون و در را بست. آقای خلخالی به من گفت: دیدی داداش؟ اینها کس و کار من هستند، همه‌شان توقع دارند که هر کسی هر کاری دارد، من بنویسم و کارشان راه بیفتد! من هم این کار را نمی‌کنم و به همین دلیل همه با من دشمن هستند! تو که از من چیزی نمی‌خواهی؟ گفتم: نه، الحمدلله احتیاجی ندارم، شما خودت خیلی وقت‌ها در خانه من هستی! گفت: خدا توفیقت بدهد، ولی خانواده من با من این‌طوری هستند. خدا شاهد است وقتی هم که از دنیا رفت، یك دانه یك ریالی باقی نگذاشت! پیش از انقلاب، یك خانه در قم داشت که چند تا پله می‌خورد می‌رفت پایین! یك شیخی بود که رفت و به امام خمینی گفت: آقای خلخالی می‌خواهد خانه‌اش را بفروشد، بگویید بدهد به من، یك مقدار پول دارم و باقی‌اش را هم خرد خرد می‌دهم. آقای خمینی آقای خلخالی را خواست و به او گفت: این شیخ عیالوار است، خانه‌ات را به او بده! آقای خلخالی جواب داد: با پولی که می‌خواهد به من بدهد، جایی را نمی‌توانم تهیه کنم! امام گفت: باقی‌اش را من به تو می‌دهم! آقای خلخالی خانه را به آن شیخ داد و او هم یك ریال از بقیه پول را به خلخالی نداد! این گذشت تا این‌که خانمش یك تکه زمین نزدیك راه‌آهن خرید و ساخت. خلاصه خودش هیچی نداشت.

با توجه به همکاری شما با آیتا... خلخالی در دوره کار قضایی ایشان، سبك قضاوتش چگونه بود؟

در نهایت باید خودش ماجرا را در می‌یافت، توصیه و حرف هیچ کس را هم قبول نمی‌کرد. پرونده‌ها را هم که به او می‌دادند، خودش مطالعه می‌کرد. نمی‌خواهم بگویم اشتباه نداشت. در زندگی‌اش اشتباهاتی هم داشت. نه او، همه اشتباه دارند. هیچ کدام از ما معصوم نیستیم. انقلاب هم مثل سیل است و وقتی می‌آید، همه چیز را با هم می‌برد! اتفاقا در چند فقره از اعدام‌ها، با هم اختلاف پیدا کردیم. چند نفر را که برایشان حکم اعدام صادر کرد، شب قبل از اعدام پرونده‌هایشان را خواندم و تصمیم گرفتم جلوی اعدامشان را بگیرم. اعتراض کرد چه کسی به تو این اجازه را داده است؟ برو بیرون! گفتم: خودت برو بیرون، آن کسی که تو را اینجا گذاشته، مرا هم گذاشته است که مواظبت باشم! به حضرت عباس قسم عین این حرف را زدم! گفت: خیلی خوب، من می‌روم بیرون. پرونده‌ها را زد زیر بغلش و رفت ته حیاط روی یك سکو نشست و گفت: هر کسی با من کار دارد، بیاید اینجا!. ما هم رفتیم و در اتاق دادستانی نشستیم. چند تا از رفقا از جمله علی طهماسبی، برادر شهید استاد خلیل طهماسبی و بقیه آمدند و گفتند: بد است، بالاخره ایشان یك عالم و روحانی است، بد است برود گوشه حیاط و روی سکو بنشیند، بیا برو صورتش را ببوس! رفتم و آوردمش در دفتر و گفتم: من اگر با شما دعوا می‌کنم، دعوای طلبگی است. آخوندها با هم ناهار می‌خورند، بعد از ظهر هم در بحث، کتاب‌ها را به سر و کله هم می‌زنند! برای چه قهر می‌کنی؟

درباره سبك حکم صادر کردنش چه داوری‌ای دارید؟ برخی می‌گویند: بی‌عدالتی می‌کرد، عجله می‌کرد. بی‌حساب و کتاب آدم‌ها را می‌کشت و...؟

طبعا اگر از این سنخ اتفاق‌ها افتاده باشد، اولا در حداقل بوده و ثانیا هیچ عمدی در کار نبوده است. من در چند مورد توانستم جلوی حکم اعدام بعضی‌ها را بگیرم و همان‌طور که گفتم، نمی‌خواهم بگویم آقای خلخالی هیچ اشتباهی نکرده، اما خدا را شاهد می‌گیرم تا وقتی من در کنارش بودم، پرونده‌های افراد را با علی طهماسبی مطالعه می‌کردیم و به آقای خلخالی می‌گفتیم که مثلا این مستوجب اعدام نیست. او هم می‌نوشت که اجرای حکم در حالت تعلیق است. یکی دو تا هم نبودند.

از جنبه علمی و عملی ایشان را چگونه دیدید؟

از نظر علمی که خیلی خوب بود. اولین کسی بود که امام به عنوان حاکم شرع انتخابش کرد، چون ایشان را مجتهد می‌دانست، در حالی که افراد دیگری هم بودند. امام که با کسی تعارف نداشت. به لحاظ عملی هم با خلوص کار می‌کرد و برای بقای انقلاب و رفع تهدیدها. کسانی که اشتباه نمی‌کنند، فقط چهارده معصوم(ع) هستند، وگرنه همه خطا دارند.

مخالفان شاخص آقای خلخالی چه کسانی بودند؟

مخالفان سرسخت او، دو نفر بودند. از روحانیون صاحب منصب جناح راست مردم رأی داده بودند که آقای خلخالی نماینده مجلس شود و این دو می‌گفتند، نشود. آقای خلخالی هم رفت پیش امام و گفت: شما هستی و دارند با ما این کار را می‌کنند! امام گفتند: به آقایان بگویید مردم به این آقا رأی داده‌اند، چرا تأییدش نمی‌کنید؟ یکی هم که نه دشمنش بود و نه دوستش، ولی همیشه می‌گفت با کارهای تو مخالف هستم، مرحوم دکتر بهشتی بود.

دیدار آیتا... با کیم ایل سونگ

مکث

حاج‌اسدا... صفا و مرحوم آیتا... خلخالی باهم سفرهای متعددی رفتند؛ یکی از آنها، سفر به سوریه و ملاقات با حافظ اسد بود و دیگری سفر به کره شمالی و دیدار با کیم ایل سونگ.

صفا درباره این سفر تعریف می‌کند: خاطرم هست در ملاقات با کیم ایل سونگ، سر میز نشسته بودیم و صحبت می‌کردیم. مترجم گفت: آقای رئیس جمهور می‌گویند: ما دلمان می‌خواهد دور هم شام بخوریم، اگر شما میل داشته باشید! آقای خلخالی با اشاره به من به مترجم گفت: کارگردان ما ایشان است! من به مترجم گفتم: صلاح نیست با شما شام بخوریم! پرسید: چرا؟ گفتم: ایشان روحانی هستند، شما می‌خواهید سر میز مشروب الکلی بگذارید، عکسش را در دنیا پخش می‌کنند و خوب نیست! کیم ایل سونگ پرسید: ایشان چه می‌گوید؟ مترجم که نمی‌توانست دروغ بگوید، گفت: می‌گوید شما مشروب می‌خورید و ایشان روحانی هستند و مناسب شانشان نیست. کیم ایل سونگ غش‌غش خندید و گفت: خب آن شب مشروب نمی‌خوریم! شبی که می‌خواستیم شام بخوریم، ده دوازده نفر بودیم که دور میز نشسته بودیم.
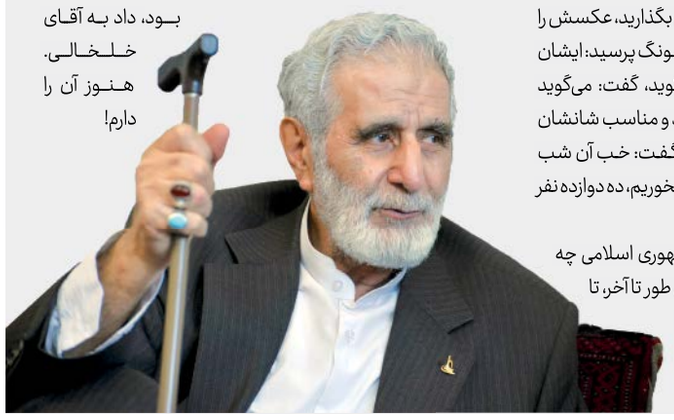
کیم ایل سونگ یکی‌یکی پرسید که آقا در جمهوری اسلامی چه کاره است؟ یکی معاون رئیس بانك بود و همین طور تا آخر، تا رسید به من! پرسید: این آقا چه کاره است؟ آقا گفتند: فعلا سرپرست ماست! پرسید: شغلش چیست؟ گفتند: هیچ! تعجب کرد و پرسید: یعنی چه؟ چطور شغلی ندارد؟ گفتند: یك عده هستند که مورد اطمینان امام هستند و ما که می‌خواهیم به مسافرت بیاییم، یکی از آنها را همراه ما می‌فرستند که گزارش‌ها را دقیق و مرتب به امام بدهند! پرسید: اینها چه کسانی هستند؟ گفتند: کسانی بودند که قبل از آقای خمینی در جریان مبارزات بودند و از یاران نواب صفوی هستند. سرش را تکان داد و گفت: بله. بعد از من پرسید: چه می‌خواهی به شما هدیه بدهم؟ گفتم: یك اسلحه به من بدهید! یك اسلحه برایم آورد آنتیك و کنده‌کاری شده! ارتش می‌خواست از من بگیرد، ندادم! یکی دیگر را هم که سفید رنگ بود، داد به آقای خلخالی. هنوز آن را دارم!